

حافظ معنوی

غزلیات حافظ به روایت دکتر دینانی

جلد دوم

کریم فیض



انتشارات اطلاعات
تهران - ۱۳۹۹

فهرست مطالب

۱۳	مقدمه نویسنده
۱۷	مقدمه استاد دکتر دینانی
۳۱	۱۵۱. معشوق آنگونه که هست
۳۵	۱۵۲. محجوبی و مستوری
۳۹	۱۵۳. محک تجربه یا مراقبه
۴۴	۱۵۴. زبانی که رسا نیست
۴۸	۱۵۵. از «در» تا «دُر»
۵۳	۱۵۶. برای نگار «جان» نیز کم است
۵۵	۱۵۷. یک نکته از این معنی
۶۰	۱۵۸. سوی اقلیم وجود
۶۵	۱۵۹. زخم‌های مقدس
۶۹	۱۶۰. جذبۀ امید
۷۳	۱۶۱. ماه مجلس وجود
۷۷	۱۶۲. گنج حضور
۸۲	۱۶۳. فغان از روزگار
۸۶	۱۶۴. گریه شام و سحر
۸۸	۱۶۵. عمارت ویرانه دل

۲۱۴.....	۱۹۶. غزلی که به حافظ نمی خورد.....	۹۲.....	۱۶۶. حیرت و عشق.....
۲۱۶.....	۱۹۷. دل چو پرگار.....	۹۵.....	۱۶۷. آزادی از بار غم.....
۲۲۰.....	۱۹۸. کشتن با چشم، زنده کردن بآلب.....	۹۸.....	۱۶۸. سپاس از معشوق.....
۲۲۴.....	۱۹۹. نگرانی تا قیامت قائم است.....	۱۰۱.....	۱۶۹. بیداری از زهد و ریا.....
۲۲۸.....	۲۰۰. ربط عاشق به معشوق.....	۱۰۵.....	۱۷۰. دولت بیدار.....
۲۳۵.....	۲۰۱. شرح درد فراق.....	۱۰۹.....	۱۷۱. محوریت خال.....
۲۴۱.....	۲۰۲. مدد از پیر مغان.....	۱۱۴.....	۱۷۲. قصه‌ای بر سر بازار.....
۲۴۵.....	۲۰۳. شیوه عاشق‌کشی.....	۱۲۰.....	۱۷۳. در این جهان ناپایدار.....
۲۴۹.....	۲۰۴. قصه گیسو.....	۱۲۴.....	۱۷۴. گرفتاری در کمند.....
۲۵۲.....	۲۰۵. از جهان معشوق.....	۱۲۸.....	۱۷۵. گذر از کوچه رندان.....
۲۵۶.....	۲۰۶. تمنا از خواب‌گزار.....	۱۳۲.....	۱۷۶. راه نجات از غم ایام.....
۲۶۰.....	۲۰۷. سیرت و سان عشق.....	۱۳۶.....	۱۷۷. حقیقت جنگ ندارد.....
۲۶۴.....	۲۰۸. غزلی از جنس ظاهر.....	۱۴۰.....	۱۷۸. کاش فلک اجازه می‌داد.....
۲۶۶.....	۲۰۹. تفوق بر ماه.....	۱۴۴.....	۱۷۹. عدالت باید.....
۲۷۰.....	۲۱۰. مقام یاد یار.....	۱۴۷.....	۱۸۰. در انتظار باد صبا.....
۲۷۴.....	۲۱۱. گرداب غم.....	۱۵۱.....	۱۸۱. سرّ محبت بین نه نقص گناه.....
۲۷۸.....	۲۱۲. سوسن سجاده بردوش.....	۱۵۵.....	۱۸۲. بازی چرخ.....
۲۸۳.....	۲۱۳. از دل به دل.....	۱۵۷.....	۱۸۳. در جستجوی عدالت عاشقانه.....
۲۸۶.....	۲۱۴. تمام عرفان در یک بیت.....	۱۶۱.....	۱۸۴. راه درست «عیاری» است.....
۲۹۰.....	۲۱۵. حیف اوقات.....	۱۶۶.....	۱۸۵. آنجا که هماهنگی جان و تن می‌رود.....
۲۹۵.....	۲۱۶. انتظار وفا از معشوق.....	۱۷۰.....	۱۸۶. مستوری و مستی.....
۲۹۹.....	۲۱۷. شعری برای شعر.....	۱۷۵.....	۱۸۷. چو منصور بر سرِ دار.....
۳۰۱.....	۲۱۸. کیمیای مهر.....	۱۷۸.....	۱۸۸. آزادی در اسارت یار است.....
۳۰۶.....	۲۱۹. فن شریف عشق.....	۱۸۲.....	۱۸۹. خاک کیمیا نمی‌شود!.....
۳۱۰.....	۲۲۰. واعظ آری، مانه؟.....	۱۸۷.....	۱۹۰. عشق وقتی طوفان برپا کند.....
۳۱۵.....	۲۲۱. آنجا که زمان فرصت ندهد.....	۱۹۱.....	۱۹۱. دعای فرشتگان هفت آسمان.....
۳۲۰.....	۲۲۲. زیبا ولی بی‌وفا.....	۱۹۶.....	۱۹۲. گنجی از جنس بی‌نیازی.....
۳۲۴.....	۲۲۳. از خدا باید خواست.....	۲۰۱.....	۱۹۳. بلایی به نام تزویر.....
۳۲۸.....	۲۲۴. هدایت و گمراهی در ترازو.....	۲۰۶.....	۱۹۴. بی‌نیاز باش تا بی‌نیاز شوی.....
۳۳۴.....	۲۲۵. در خیل عشق‌بازان.....	۲۱۰.....	۱۹۵. در جستجوی گشایش و آرامش.....

۲۲۶. از لاله تا ناله..... ۳۳۸
۲۲۷. از دی فراق می گذریم..... ۳۴۲
۲۲۸. طایر سعادت..... ۳۴۵
۲۲۹. سری برای عشق..... ۳۴۸
۲۳۰. روز عشق نزدیک است..... ۳۵۱
۲۳۱. نیاز به طرب..... ۳۵۵
۲۳۲. درد دل با معشوق..... ۳۵۹
۲۳۳. عجایب ره عشق..... ۳۶۲
۲۳۴. یادآوری یادآوری..... ۳۶۷
۲۳۵. مدح شاه وقت..... ۳۶۸
۲۳۶. شرح عشق و عاشقی..... ۳۷۰
۲۳۷. الطاف کارساز..... ۳۷۵
۲۳۸. حدیث جان مپرس از نقش دیوار..... ۳۷۹
۲۳۹. باطن خیامی حافظ..... ۳۸۳
۲۴۰. جهان سهل و مختصر است..... ۳۸۸
۲۴۱. اکسیر مراد این است..... ۳۹۲
۲۴۲. تمنا از باد صبا..... ۳۹۶
۲۴۳. وعده دیدار بده..... ۴۰۰
۲۴۴. تلازم محبت و جفا..... ۴۰۴
۲۴۵. خدایا! سببی..... ۴۰۷
۲۴۶. در کمین گاه حوادث..... ۴۱۱
۲۴۷. در ظلمت است نور..... ۴۱۵
۲۴۸. هیچ راهی بی پایان نیست..... ۴۱۹
۲۴۹. مکر عالم پیر و نقش خال نگار..... ۴۲۴
۲۵۰. صاف به جای صوف..... ۴۲۹
۲۵۱. حجت موجه عشق..... ۴۳۴
۲۵۲. آنجا که سرو محرم نیست..... ۴۳۸
۲۵۳. هو العاشق و المعشوق..... ۴۴۳
۲۵۴. در ستایش مستی..... ۴۴۷
۲۵۵. کشتی در شط..... ۴۵۰
۲۵۶. خیام اندیشی در ساحت زندگی..... ۴۵۴
۲۵۷. زیباترین سخن در شرح عشق..... ۴۵۹
۲۵۸. لم یبق الّا المعشوق..... ۴۶۳
۲۵۹. عشق بازی نیست!..... ۴۷۰
۲۶۰. تمام حکمت در یک بیت..... ۴۷۵
۲۶۱. کار بر خود آسان کن..... ۴۸۰
۲۶۲. آیین درویشی..... ۴۸۵
۲۶۳. غریب راه عشق..... ۴۹۱
۲۶۴. هوس پارسایی..... ۴۹۴
۲۶۵. حرم امن دل..... ۴۹۹
۲۶۶. مهر و نشان محبت..... ۵۰۴
۲۶۷. جام جهان‌نمای دل..... ۵۰۸
۲۶۸. نصیحت به صوفی..... ۵۱۲
۲۶۹. تلازم دور و تسلسل..... ۵۱۶
۲۷۰. در هوای وصل..... ۵۲۱
۲۷۱. راز دهر..... ۵۲۵
۲۷۲. مکن بیدار از خواب..... ۵۲۹
۲۷۳. یوسف دل در چاه زنخدان..... ۵۳۱
۲۷۴. رخت در دریا..... ۵۳۵
۲۷۵. اقتدا به مولانا..... ۵۳۹
۲۷۶. عشق و مفلسی..... ۵۴۲
۲۷۷. آسان‌گیر بر خود..... ۵۴۶
۲۷۸. تظاهر قبیح است، هم در فسق هم در زهد..... ۵۵۱
۲۷۹. صدای سخن هاتف..... ۵۵۷
۲۸۰. خوشی‌ها از معشوق است..... ۵۶۱
۲۸۱. زیوری برای فکر بکر..... ۵۶۵
۲۸۲. تصویری از معشوق..... ۵۷۰
۲۸۳. دل‌داده بیدل!..... ۵۷۲
۲۸۴. سست و سخت جهان..... ۵۷۷
۲۸۵. دنیا از بند تا فریب..... ۵۸۱

۵۸۴.....	۲۸۶. هنر نمی خرد ایام.....
۵۸۹.....	۲۸۷. پیروی از شمع.....
۵۹۳.....	۲۸۸. از امید تا ناامیدی.....
۵۹۸.....	۲۸۹. شوق کافی نیست.....
۶۰۳.....	۲۹۰. کیمیای سعادت دوستی.....
۶۰۸.....	۲۹۱. راهی به بیرون از عالم نداریم.....
۶۱۲.....	۲۹۲. نه هر دری و هر خاکی.....
۶۱۶.....	۲۹۳. چرخ برهم زدن.....
۶۲۰.....	۲۹۴. از قصه عشق.....
۶۲۳.....	۲۹۵. ملال مصلحتی.....
۶۲۷.....	۲۹۶. برمنهج عدل.....
۶۲۹.....	۲۹۷. سؤال و جواب.....
۶۳۳.....	۲۹۸. پیش اهل عقول فاش مکن!.....
۶۳۷.....	۲۹۹. نقشی که پاک نمی شود، حتی با طوفان.....
۶۴۴.....	۳۰۰. عشقبازی و جوانی و شراب لعل فام.....

معشوق آنگونه که هست

هر که را با خط سبزت سر سودا باشد
 من چو از خاک لحد لاله صفت بر خیزم
 تو خود ای گوهر یک دانه کجایی آخر
 از بن هر مژه ام آب روان است بیا
 چون گل و می دمی از پرده برون آی و درآ
 ظل ممدود خم زلف تو ام بر سر باد
 چشمت از ناز به حافظ نکند میل آری
 پای از این دایره بیرون نهد تا باشد
 داغ سودای تو ام سر سویدا باشد
 کز غمت دیده مردم همه دریا باشد
 اگر ت میل لب جوی و تماشا باشد
 که دگر باره ملاقات نه پیدا باشد
 کاندر این سایه قرار دل شیدا باشد
 سرگرانی صفت نرگس رعنا باشد

کلیت غزل: این غزل زیبا و خوش خوان، اگر بخواهم به صورت خلاصه بیان کنم، توصیفی است که حافظ از معشوق همیشگی به دست می دهد. سخن این غزل مانند بسیاری از شعرهای جاودانه حافظ سخن عشق است.

* حافظ بزرگ در این غزل سخن را از خط سبز معشوق شروع می کند که قاعدتاً به صورت های مختلف قابل تفسیر است:
 هر که را با خط سبزت سر سودا باشد

پای از این دایره بیرون نهد تا باشد

خواجه شیراز معتقد است هرکس که سر و سرّی با خط سبز معشوق داشته

طلب و تضرع؟:

از بن هر مژه‌ام آب روان است بیا اگر ت میل لب جوی و تماشا باشد
نظر من این است که این بیت وصف حال خود حافظ است، با این بیان که
از ریشه هر یک از مژه‌های من، چشمه آب جاری است. خطاب به معشوق می‌گوید:
هرگاه خواستی به آبی روان و جویی جاری نگاه کنی، جایی دیگر مرو و به سراغ من
بیا. اگر قصد و نیت تماشا و گشت و گذار داری، جایی را برای معرفت می‌کنم که آب
در آن جاری است: چشم‌های من که از هر مژه‌اش، اشک جاری است.

* جهان کوتاه است و اطمینان اندک. حافظ از یادآوری این نکته به معشوق چه
منظوری می‌تواند داشته باشد جز استمداد برای وصل:

چون گل و می دمی از پرده برون آی و درآ

که دگر باره ملاقات نه پیدا باشد

خطاب حافظ شیرین‌سخن همچنان به معشوق است. می‌گوید: به همان
صورت که گل به ظهور می‌رسد و شکوفا می‌شود و به همان صورت که «می» از
پشت پرده و مخفیگاه خارج می‌شود، از مستوری و پنهانی بودن خارج شو و بر ما
آشکار و ظاهر شو که: دگر باره ملاقات نه پیدا باشد. معلوم نیست که برای روزگاران
بعدی، مجال و امکان ملاقات پیش بیاید یا نیاید. نه عمر ما طولانی است نه روزگار
وفایی دارد که بتوان گفت وصالی در کار خواهد بود. در واقع، معشوق را تحریک و
تحریض به آشکار شدن می‌کند تا بتواند ملاقاتش کند.

* بیت بعدی غزل تداوم بیان کلی غزل است با اشاره به تم‌ها و ایماژهای
شناخته شده‌ای مانند زلف:

ظل ممدود خم زلف توأم بر سر باد

کاندر این سایه قرار دل شیدا باشد

تعبیر «ظل ممدود» قرآنی است و برگرفته از این آیه شریفه: الم تر الی ربک
کیف مدّالظل.

بر اساس این آیه، امتداد ظلّ یا سایه از طرف خداست و خداوند است که
سایه‌ها را می‌گستراند.

حافظ می‌گوید: من سایه کشیده شده خم زلف یا زلف خم تو هستم، در

باشد، تا زمانی که هست، پای از دایره بیرون نمی‌گذارد. به احتمال زیاد مراد از دایره،
دو قوس هستی است که شامل دو قوس صعود و نزول می‌شود. بارها گفته‌ایم که شعر
حافظ را هم می‌توان به معانی ظاهری برگرداند، هم به معانی باطنی. تاب هر دو معنی را
دارد.

«خط سبز» در این بیت چنین حالتی دارد، هم می‌توان آن را خط سبز روییده شده
در پشت لب معنی کرد که از اوصاف جوان زیباروست، هم می‌توان گفت که مراد از
«خط سبز» کل دایره هستی است. حاصل سخن در این بیت این است: کسی که در خط
سبز هستی گرفتار شود، تا پایان در این دایره ماندنی است و نمی‌تواند از آن خارج
شود، چون گرفتار شدن در خط سبز هستی معادل عشق است.

* و همچنانکه می‌دانیم عشق بیت‌القصید سروده‌های عرفانی است. اما بیت
دوم غزل سخنی است از حافظ در باب خود او در پیوستگی با معشوق:

من چو از خاک لحد لاله صفت برخیزم

داغ سودای توأم سر سویدا باشد

این بیت به لحاظ بیانی بسیار زیباست. می‌گوید: روزی که از خاک لحد - که
خاک قبر و گورستان است - برخوام خاست، لاله صفت بلند خواهم شد و همچون
لاله که داغی در دل دارد، داغدار خواهم بود. داغ من، سودای وصل توست که سر
سویدای مرا تشکیل می‌دهد. سر سویدای من در روز حشر، داغ سودای تو خواهد بود
که در جهان و روزگار زندگی برای کسی مکشوف نیست.

* در بیت بعدی غزل حافظ معشوق را منشأ غمی می‌داند که همه مردم مبتلایش
هستند:

تو خود ای گوهر یک دانه کجایی آخر

کز غمت دیده مردم همه دریا باشد

اشاره خوبی کردید. حافظ بزرگ معشوق را با تعبیر «گوهر یکدانه» خطاب
می‌کند که نشان‌دهنده بی‌نظیر بودن اوست. می‌پرسد: تو در کجایی و کجا می‌توان تو
را یافت که در جستجو و فراق تو، چشم مردمان روزگار اشکبار است و در فراق تو
اشک می‌ریزند. شاید هم بتوان «مردم» را در اینجا مردمک چشم معنی کرد.

* در مقابل معشوقی در این تراز که چشم‌ها اشکبار اوست، چه چاره‌ای جز